

حاضری در وجودت تصرفی کند و ترا جوان سازد که همیشه در رکاب ما سوار باشی ما نیز بعد از ظهور این کرامت این مسند را به او خواهیم داد.
سید گفت: در قوه ندارم.

حاجی جواب داد که پس بی جهت عزت نمی شود در عوالم لفظ گنگ و در عوالم معنی گنگ، پس چه هنر داری؟
سید جواب داد: من کلام فصیح می گویم و گفت: الحمد لله الذی خلق السموات بالفتح.

حضرت شاهزاده معظم ولیعهد مکرم تبسمی فرموده بخندید و فرمود:
و ما بتاوالف قد جمعاً یکسر فی النصب و فی الجرماً.

سید گفت: اسم من علی محمد با رب وفق دارد.
نظام جواب داد که: هر علی محمد و محمد علی با رب وفق دارند آن وقت باید شما ادعای ربوبیت بکنید نه دعوی بابیت.

سید باب گفت: من آن کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می کشید.

حاجی گفت: یعنی شما مهدی صاحب الامرید؟ باب گفت: بلی.

نظام العلما گفت: شخصی یا نوعی.

گفت: شخصی.

نظام العلما گفت: نام مبارک او محمد بن حسن است و اسم مادر او نرجس یا صیقل یا سوسن و نام تو علی محمد است و نام پدرت و مادرت چیز دیگر است، مسقط راس آن حضرت سامره است و مسقط رأس تو شیراز است، سن مبارک او بیش از یکهزار سال است و عمر شما قریب به چهل (۴۰) کمال مخالفت در میانه است و انگهی من شما را نفرستاده ام.

باب گفت: شما دعوی خدائی می کنید.

نظام العلما پاسخ داد که: چنان امامی را [۱۱۷] چنین خدائی می باید.

سید باب گفت که: من به یک روز دو هزار (۲۰۰۰) بیت کتابت می کنم که

می تواند چنین کند؟

نظام گفت: من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که به روزی دو

هزار (۲۰۰۰) بیت کتابت می کرد آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترک

نمائید و الا کور خواهید شد.

چون معلوم شد که سید را دعوی بی معنی است زیاده از این در حضور مبارک حضرت ولیعهد اعظم طول الله بقائه تطویل کلام بی حاصل مناسب ندانستند و بر خواستند و مجلس منقضی شد و محمدکاظم خان فراشباهی ولد اسمعیل خان قراجه داغی که نگهبان و میزبان او بود، سید را به منزل خود برده محفوظ داشت. و چون داعیه او منتشر و غالب عوام در کار او به شبهت افتاده بودند، دیگر روز سید را به حضور حضرت شاهزاده معظم ولیعهد اعظم آورده حکم شد که او را چوب سیاست و یاساق زنند. فراشان سرکاری بنابر حسن عقیدت در این کار تقدیم نکردند، به حکم علمای اعلام: حاجی ملامحمود و شیخ الاسلام ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و او می گفت: غلط کرد و خطا کردم و گنه خوردم و توبه کردم تا مستخلص شد. و چون به حسب صورت از سلسله سادات بود قتل او را به تعویق افکندند و او را به چهریق برده محبوس داشتند.

و چون این اخبار به اطراف رسید مریدان و پیروان او قصد خروج نمودند و از اطراف مملکت محروسه ایران فوج فوج روی به سوی آذربایجان نهادند، و از جمله رؤسای این قوم ملامحمدعلی بارفروشی بود که در سفر سن خدمتگزار دولتخانه عالیجناب فضایل مآب خیرالحاج حاجی محمدعلی بن حاجی یحیی مازندرانی مغفور بود، و چون به مکه رفت سید علی محمد باب شیرازی ملاقات نموده حسن ظنی بدو حاصل کرد و راهی بدو یافت، و چون به مازندران باز آمد مردم را بدو خواند، و ملاحسین بشرویه از مریدان سید باب که در این ایام در مشهد به فتنه گری می پرداخت به جهت تقویت خویش و تمهید مقدمه خروج حاجی محمدعلی مازندرانی را به خراسان خواند و او به بهانه زیارت بدانجا رفت و قرار کارها را دادند.

[قرّة العین]

و چون باز می گشت دختر حاجی صالح برقانی^۱ که از پیروان این طایفه بود و عم

۱. به روایت صاحب تاسخ التواریخ: همانا این زن زرّین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملا صالح قزوینی است. پدرش یک تن از اجلّه فقها بود و شوهرش ملا محمدتقی عم زاده وی ←

خود جناب حاجی ملا تقی برفقانی را که منکر این گروه بود در دست دو سه تن از بابیه به قتل آورده^۱ به هوای ملاحسین و حاجی محمدعلی عزیمت خراسان کرده بود و در قریه بدشت با جمعی از اهالی قزوین ملاقات کرد و با وی مقالات نمود. چون هر دو اتحاد مذهب داشتند با یکدیگر متحد شدند، چه زنی در کمال جمال بود و ملحدۀ ای شیرین مقال، در خلوات جلوات به خرج داد و عقود عذار بی اعتذار بگشاد تا هر دو قابل و مقبول و مانند مسیلمه و سجاح فاعل و مفعول شدند و مکشوف به گرمابه رفتند. و آن ملعونه روزی روی گشاده به منبر رفته و بر سنت غیر سنیۀ ملاحده رودباریه اظهار اسقاط تکالیف شرعیۀ نموده و به ظهور قیامت کبری یعنی خروج شخصی کامل که مراد باب است قائل شد و «قرۀ العین» لقب یافت. و در مراجعت با حاجی محمدعلی مذکور اتفاق کرد و در یک هودج می نشستند و مردی که زمام ناقه می کشید شعری می خواند که حاصل آن بود که شمس و قمر هر دو در یک برج اجتماع دارند تا بعضی مریدان منکر شدند و برفتند و بعضی بماندند و ترک تکلیف گفتند، و قرۀ العین خاطر ماندگان را نیز شاد می کرد و دل آنان را به دست می آورد تا در ولایت هزار جریب مردم از عقاید باطله آنان مطلع شدند بر سر ایشان ریختند و اموال آنان را به غارت دادند.

پس حاجی محمدعلی به دعوت اهل مازندران آمد و قرۀ العین به راهزنی ساده دلان نورو آمل رفت، و پس از چندی ملاحسین بشرویه ای با چهار صد (۴۰۰) نفر از خراسان به مازندران آمد که از آنجا به جانب آذربایجان رود. و مقارن این حال حضرت شاهنشاه ذیجاء سلطان محمد شاه در شهر شوال سال

→ است که او نیز فضلی به کمال داشت و عمش ملا محمد تقی مجتهدی است که صیت فضل و تقوای او در همه بلدان و امصار پراکنده است و این دختر با اینکه روئی چون قمر و زلفی چون مشک اذفر داشت، در علوم عربیّه و حفظ احادیث و تاویل آیات برفقانی با حظی وافر بود، از سوء قضا شیفته کلمات میرزا علی محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندک اندک طریق او را که بیشتر ناسخ شریعت بود بدانست، حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد و یک زن را به نکاح نه (۹) مرد فرض استحباب کرد (ناسخ التواریخ، ۲/۹۹۷).

۱. ناسخ التواریخ: قرۀ العین که همه مجتهدین و علمای دین را واجب القتل می دانست بر قتل عمّ خویش نیز فتوی راند و اصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند و در مسجد، میان نماز و نیاز مقتولش ساختند. از کمال زهد و ورع که او را بود در میان جماعتی از مردم به شهید ثالث ملقب گشت (۲/۹۹۸).

یکهزار و دو بیست و شصت و چهار (۱۲۶۴ هـ / ۱۸۴۸ م) جهان فانی را بدرود گفت و حضرت ولیعهد اعظم از تبریز روی به دارالملک طهران نهاد و نواب امیرزاده خانلر میرزا حکمران مازندران به شوق شرفیابی رکاب نصرت مآب از مازندران عزیمت دارالخلافه کرد، و ملاحسین را فرصتی به دست افتاده بعضی از علمای مازندران را بفریفت و با خود متفق کرده عزیمت فسادی نمود. علما او را به حرکت از آن بلاد تکلیف کردند و وی از بارفروش ده و ساری به جانب سوادکوه روی نهاد و در آن حدود جمعی تابع او شدند، و خروج به سیف را واجب شمرد.

و چون نواب امیرزاده خانلر میرزا از مازندران به طهران بازگشت وی و همراهانش به خیال فتنه و فساد و خروج و الحاد باز به بارفروش روی نهادند و قصد قتل جناب سعید العلماء و دیگر فضلا کردند، چنانکه مرقوم خواهد شد آتش فتنه وی بالا گرفت و جماعتی کثیر را بسوخت.

ذکر فتنه

ملاحسین بشرویه و حاجی محمد علی و
تمکن در مقبره شیخ طبرسی و ازدحام عوام
به متابعت ایشان و استحضاری امنای دولت و
عزیمت نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا حکمران مازندران
به مدافعه خوارج آن سامان

مجملی معروض افتاد که پیروان سید باب در هر ولایتی بنیاد ظهور و خروج نهادند و قصور خلافت و بروج نیابت خود را به زور بر کیوان عروج دادند. در هر جا شریبری صاحب داعیه بود خود را بدین طایفه نسبت کرد و به طمع تحصیل شهوات طبیعی بدان گروه پیوست. ملاحسین بشرویه از تلامذه حاجی سید کاظم رشتی که بعد از او به سید علی محمد باب در شیراز رسیده بود و از آنجا به ری آمده و منکوباً به خراسان رفته و در آنجا [۱۱۸] به دستیاری احادیث مجعوله احداث مذهبی جدید کرده، مردم را به ظهور نایب صاحب الزمان در شیراز دعوت می کرد و به تفصیلی که در نوشتجات معتقدان طریقه جناب شیخ احمد لرحسای و حاجی سید کاظم گیلانی مبسوط است از رموز و کنایات و معانی و تاویلات آیات و اخبار سخن کردن گرفت، و حق و باطل و رطب و یابس در هم آمیخته به اظهار دعوی بی معنی عوام را مغوی شد، و از نیابت صاحب الامر یعنی سید علی محمد باب شیرازی در زمان توقف شهر مشهد مقدس دعوی کرد.

و نواب مستطاب حشمت الدوله او را بگرفت و اخراج کرد، جمعیتی فراهم آورده با اسلحه و سامان و ثروت و دولت شایان روی بدین سوی نهاد، چون به شاهرود رسید خبر رحلت پادشاه مغفور را شنید، اندیشه کرد که در این ایام فترت

که هنوز وارث تاج و تخت و ولیعهد جوانبخت از آذربایجان به طهران وارد نگردیده و حاکم مازندران به ری آمده و حاجی محمدعلی بابی دربار فروش مرجعیتی دارد، اولی آنکه بدان ولایت بی حکمران یعنی مازندران که هر گوشه اش حصنی است حصین و هر بیشه اش حصاری رصین روی نهیم و در استعداد خود بیفزائیم و اگر ممکن شود آن شهر را به تصرف گیریم والا روی به بلد دیگر گذاریم.

مع القصة از شاهرود روی به بارفروش نهادند و در خارج شهر و حوالی بحر ارم که معروف است به سبز میدان رحل اقامت فرو گرفتند و به معاملات پرداختند. و ملاحسین تحت الحنک افکنده به لوازم شیادی و صیادی و طامات و ریا مبالغتی تمام کرد، ساده دلان مازندران که بالطبع به طاعت و عبادت و اقتدای به علما خاصه علمای غریب و مفتیان عام فریب راغب بودند از در ارادت درآمدند و با آن گروه معاشرت گزیدند و سخنان آن طایفه را به جناب سعیدالعلما بردند و بدیشان پاسخهای سخت آوردند. و این طایفه بر طریقه ارباب خروج با اسلحه در شهر و بازار آمد و شد گرفتند و بافته های مشهدی فروختند و کتانه های مازندری خریدند، حربه های خود را به سوهان و فسان زدند و صیقل فزودند و زنگار زدودند.

ایرون راندن بابیه از بارفروش

جناب سعیدالعلما و علمای مازندران اجتماع این طایفه غریبه را در آن ولایت صلاح ندانستند و به خروج امر کردند، نثار و غبار در میانه پدید آمد، سخنان نرم به درشت کشید و ضرب زبان به زخم مشت انجامید. و ایشان زیاده از پانصد (۵۰۰) تن مرد مجاهد مبارز بودند و قریب سیصد (۳۰۰) تن بر ایشان فزودند، عدد و مدد ایشان روی در تزیاید نهاد و بیم آن بود که شهر را به تصرف گیرند و به غارت دهند. مقرب الخاقان عباسقلی خان سرتیپ لاریجانی بن میرزا محمدخان که ابا عن جد خدمتگزار دولت ابد مدت قاجاریه بودند به نامه سعیدالعلما از این کار آگاه گشته محمد بیگ یاور فوج را با سیصد (۳۰۰) تن گچی لاریجانی به مدافعه آن طایفه مأمور کرده تا ایشان را از بارفروش بار بر خسر نهاده دجال وار روانه دیار بوار نماید. ایشان به خشونت و رعونت دست برآوردند و کار به نزاع و دفاع انجامید، به

یک بار قریب به هفتصد هشتصد (۷۰۰-۸۰۰) مرد سپید جامه سپید عمامه یا صاحب‌الزمان گفته به محاربه و مضاربه دست برآوردند، یاور و لاریجانیان به جنگ در آمدند، دوازده (۱۲) کس از بابیه مقتول شدند و چند تن از اینان زخم‌دار گشتند، بالاخره آن مخاذیل در کاروانسرای سبز میدان متحصن شدند.

عباسقلی خان سردار لاریجانی به عزم نظم ساری و حفظ فرضه جات بحر خزر به بارفروش آمده، ملاحسین و حاجی محمدعلی مازندرانی که رؤسای آن گروه بودند مستدعی شدند که به جانب عراق روند، سردار لاریجانی مضایقتی نکرد و بر ایشان سخت نگرفت تا این فتنه فرو خسبید، نفری چند از تنگ‌گیان با ایشان همراه کرد که آنان را از علی‌آباد بگذرانیده به عراق روانه سازد. و ایشان کوچ دادند و روی به راه نهادند، چون به علی‌آباد رسیدند گماشتگان سرتیپ لاریجانی بازگشتند.

اقتل خسرو قادی کلانی

و ایشان چون از علی‌آباد حرکت کردند، خسرو نام قادی کلانی از قرای علی‌آباد به طمع اموال ایشان افتاده با جمعیتی دنبال آن کاروان گرفت و به اسم همراهی و محافظت از آنان رشوتی خواست، آنان نیز مضایقه نکردند.

ولی طمع خسرو گدا طبع از کرم و درم آنان افزون بود، ایشان را از گذشتن منع کرد و بدادن اموال امر نمود، و دست بر آورد و دو تن از همراهان ملاحسین کشته شدند قریب به غروب به مقبره شیخ طبرسی رسیدند، متحیر ماندند، از خسرو بیک و همراهان او نیز سخت خایف و مضطر شدند و خسرو اسب سواری ملاحسین را گرفتن خواست و در شمشیر او نیز طمع کرد. ملاحسن بشرویه که هواهای بلند در سر داشت و روزگاری به مشق شمشیر بازوی خود را نیرو فزوده بود، از سماجت و لجاجت آن گروه به ستوه آمده، شمشیر برکشید و با همراهان در آن راهزنان بدرقه نام درافتاد، تیغی بر خسرو راند که به خون درغلطید، و جمعی از موافقانش را نیز بکشت و معدودی فرار کردند، و از اهالی ولایت استمداد نمودند.

اتمکن بایه در مقبره شیخ طبرسی

جماعت خوارج دانستند که کار به کجا خواهد کشید، از عبور نادم شدند و بالاتفاق بازگشته در محوطه مقبره مرقد شیخ طبرسی که از معارف مشایخ و فضیله محدثین قدیم طبرستان است متحصن شدند و مستعد مدافعه و منازعه بایستادند. و نخست معابر آن محوطه را از در و دیوار به چوب و درخت و گل و سنگ محکم و سخت کردند، خندقی عمیق برگرد آن محوطه حصار به آب بردند و خاکریزی محکم بساختند و قلعه‌ای محکم به شکل مثنی از خشت بنیاد نهادند که جدار آن پنج زرع ارتفاع داشت و مشتمل بر بروج عالیه بود و بر فراز هر برجی از چوب و درخت سطربرجی دیگر بنا کردند و بروج را از میان خندق بالا بردند و چنان خاکریزی بساختند که بروج زیرین را حایل بود و از خارج به جز بروج چوبین مرتبه اعلی مرئی نمی‌گردید. از لب خندق [۱۱۹] تا برج اعلی در سه مرتبه تفنگچی نشانیدند.

چون وضع قلعه به شکل مثنی و مارپیچ بود تفنگچیان آن قلعه و بروج سه طرف را به گلوله می‌زدند، از میان قلعه به خندق راهها گشادند که عبور کنند و در پشت دیوار قلعه از طرف داخل هم خاکریز کرده بودند که تمامی جماعت ایشان در میان خاکریز درون و دیوار قلعه عبور می‌کردند و فی مابین دیوار قلعه و خاکریز چاهها حفر کردند و بر روی چاهها خاشاک ریختند و شاخه‌های باریک درخت گذاشتند، و درون چاه را به چوبهای تیز مانند سیخ بینباشتمند که اگر از خارج یورش آورند در چاهها افتند و آن سیخهای تیز که نصب کرده‌اند به جای نیزه در اجسام ایشان سوراخ افکنند، و گاو و گوسفند و شلتوک و از هرگونه ماکولات غارت کرده به قلعه آوردند.

و چون مردم از ایشان خوفناک شدند در مخالفت ایستادند، بعضی موافقت کردند و از اطراف و جوانب آرزوقه و اسلحه خریده اسباب تحصن فراهم آوردند و جمعیت متابعین ایشان به دو هزار (۲۰۰۰) کس رسید که مرگ را حیات خود می‌دانستند و قید را نجات می‌شمردند، و هم آئینان آنان در دارالخلافة و سایر امکنه مردمان را بدیشان دعوت می‌کردند و با اسلحه برای ایشان روانه می‌داشتند تا

جماعتی از خواص و عوام و پیر و جوان و عالم و نادان به تدریج بد آنها پیوستند. کار ایشان رونقی تمام گرفت و امر آنان بر دور و نزدیک مبهم ماند و غالب خلائق نادیده به حمایت آنان رغبت کردند.

و این اقععات در زمانی بود که اخبار ورود موکب فیروزی کوکب حضرت شهریار و ولیعهد دولت جاوید مدت به دارالخلافه منتشر و حکام و ارباب مناصب به رکاب بوسی روانه شده بودند. سردار لاریجانی نیز به طهران رفته مازندران از بزرگی حکمران خالی بود. و در آن ولایات مشتهر گردید که نایب حضرت صاحب الزمان و گروهی از شیعیان او ظهور کرده اند، و سابقاً در باب نایب بعضی سخنان عوام پسند گوشزد خلائق شده بود و غالب زیرکان در امر آنها متردد بودند و اغلب دل در آنها بسته داشتند.

مع القصه چون جلوس میمنت مانوس در دارالخلافه روی داد کارگزاران دولت به فکر انعدام این طایفه افتادند. نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا را به جای نواب خانلر- میرزا حکمران سابق مازندران مأمور داشتند و به اکابر آن ولایت در باب قلع و قمع این طبقه و لحقه فرمان صادر شد و به حاجی مصطفی خان سورتیج اشارت رفت که جمعیتی با محسن خان یا آقا عبدالله برادران خود در علی آباد حاضر کند تا حاکم و سردار و دیگران از اطراف اجتماع کرده به دفع این فتنه پردازند، آقا عبدالله و میرزا- آقا وزیر مازندران زودتر از دیگران به قریه افرای نظر علی خان کرایلی رفته کار جماعتی سپید جامه سیاه نامه را سهل انگاشتند. باران شدید می بارید و چند تن بساختن سنگر و سببه رفتند، و شب درآمد. دیگر روز ملاحسین بر سر سنگر آمده چند نفر را بکشته، آقا عبدالله از افران روانه شده شنلیکی بر بابیه کردند و آنها بی دغدغه پیش آمدند، ملاحسین جوانی افغان را به شمشیر زد و بر آقا عبدالله تاخت، تفنگچیان سورتیج از پیش بابیه فرار کردند.

و آقا عبدالله چون تنها بماند به توت زاری گریخت، ملاحسین در او رسیده شمشیری به وی زده وی را بکشت به افران رفتند و افران را آتش زدند. میرزا آقا و دیگران فرار کردند بنه و اسباب و اسلحه فراریان به تصرف بابیه درآمد و هر کس را دیدند کشتند، حتی بر اطفال رضیع و زنان فرتوت ابقا نمودند و غارت کردند. پس از قتل و حرق و غارت به قلعه مستحده محکمه خود برفتند، و این خبر به اطراف

رفت و مزید وحشت قلوب گردید. تمام اکابر و عساکر مازندران با نواب مستطاب مهدیقلی میرزا از راه فیروزکوه و سرتیپ لاریجانی از محل خود مأمور به محاصره حصار شیخ طبرسی شدند.

نواب والا از طهران روانه شده یکهزار (۱۰۰۰) کس احتشاد کرده با خوانین مازندران به علی آباد رفت در قریه واسکس از توابع علی آباد که در یک فرسنگی شیخ طبرسی واقع بود نزول فرمود و به تهیه این کار پرداخت. چون شب در آمد ملاحسین بشرویه‌ای و حاجی محمدعلی مازندرانی بر اسبان صرصر تک برنشسته سیصد (۳۰۰) کس از دلاوران این طایفه منتخب نموده به شبیخون ملازمان نواب والا که در خانه‌های قریه واسکس متفرقاً منزل گرفته بودند مستعد شدند، از قضایای اتفاقیه سحاب مازندران که چون دیده عشاق پیوسته کارش قطره باری است متراکم بود، و از غرش رعد و ریزش باران خانه‌ها متزلزل و کوجه‌ها متلاطم: شبی تاری چوبی ساحل دمان از قیر دریائی

ملازمان رکاب نیز خسته و مانده و از راهی دور رانده در خواب غفلت رفته بودند و صورتی چنین در خواب نیز اندیشه نمی‌کردند، ناگاه آن طایفه جسور و گروه مغرور به سراهای قریه واسکس در رسیدند.

چون عموم خانه‌های مازندران خاصه قرا و دهات جدارش از چوب است و پوشش سقف و بام از نی، فی‌الغور در آن قریه درآمده آتش در سراها زدند و دست به شمشیر بردند. مقارن این حال باران متقطع بود و باد وزیدن داشت، به یک بار خانه‌ها فروخته شد و اهالی آنها سوخته، بیست و پنج (۲۵) کس از ملازمان رکاب نواب مهدیقلی میرزا در دست بابیه به قتل آمدند و دو نفر از ابنای شاهزادگان که در خدمت نواب والا بودند در بالاخانه ماندند و بیرون رفتن نیارستند تا سوختند. در آن تیره شب آتش‌سوزان از خانمان متوطنین آنجا دود برآورد و عمارات عالیه متعلقه به آقایان علی آباد خراب گردید.

نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا در عمارات میرزا سعیدخان علی آبادی منزل داشت، ملاحسین و همراهانش به در عمارت رفته با قراولان گفتند که ما کسان عباسقلی خان لاریجانییم که به حمایت از راه می‌رسیم. [۱۲۰] آنان باور کردند و مانع نگشتند. پس همراهان خود را در سرکوجه‌ها گماشته که هر کس به امداد آید به قتل

آوردند و آوازه در افکندند که مهدیقلی میرزا کشته شده است. پس عمارات بیرونی را تصرف کردند و میرزا عبدالباقی مستوفی و دیگران را کشتند و به اندرونی منزل خاصه نواب والا ریختند، دو سه نفر را نواب والا به تفنگ مقتول کرد و ملازمانش گریختند و بایبه غلبه کردند، امیرزاده خود را به زیر افکنده از طرف صحرا به در رفت و اسبی به دست آورده خود را به ساری رسانید. و کل ملازمان رکابی فرار کرده متفرق شدند، الا معدودی از تفنگچیان سورتی و اشرفی که به دیوار خرابه‌ای پناه برده در تیراندازی مسامحه نکردند.

حاجی محمدعلی مازندرانی که بایبه او را حضرت اعلی می خواندند بر سر آنها رفته، محسن خان برادر حاجی مصطفی خان و همراهانش گلوله بر دهان او زدند او بازگشته چند نفر از همراهان او نیز به ضرب گلوله اشرفیان هلاک شدند.

الحاصل بنه و آغروق و اسب و یراق همراهان نواب والا به تصرف بایبه در آمده با غنیمت بسیار به قلعه بازگشتند و هزیمتیان به ساری عزیمت کردند، معلوم شد که امیرزاده زنده و سلامت است و بر همراهان او جای ملامت. و این خبر به سمع اولیای دولت اعلی رسید، دیگر باره به اجتماع و اتفاق قشونات مازندران احکام مؤکده صادر گردید.

ذکر آمدن

نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا و

مقرب الخاقان عباسقلی خان لاریجانی و

محسن خان سورتی هزار جریبی و سایر خوانین و سرکردگان

مازندران به مدافعه خوارج بایبه شیخ طبرسی و

واقعات آن ایام

چون کار خوارج بایبه بدین گونه قوت گرفت، و صیت صلابت و مهابت این فرقه در طبرستان شیوع یافت، علما و عموم سکنه بعید و قریب متوهم شدند و امنای دولت قوی صولت مسامحه و مدارا با ایشان صلاح ندانستند، به حکم محکم اعلیحضرت اقدس پادشاهی و اهتمام جناب جلالت پناهی امیر اتابک، دیگر باره

نواب مهدی قلی میرزا و سردار لاریجانی و میرزا کریم خان اشرفی و محسن خان هزار جریبی و سایر سرکردگان مازندران حتی گُرد و ترک و افغان و کرایلی مأمور به مدافعه خوارج شدند، و به هر یک تأکیدات اکیده رفته و به وعد و وعید از لطف و قهر سلطانی خبر داده شد. بزرگان مازندران از اطراف اجتماع و احتشاد کردند و در شهر ساری به خدمت امیرزاده رسیدند و متعهد خدمات کلیه شدند.

مقارن این حال خبر رسید که سردار لاریجانی با جمعیت خود وارد شیخ طبرسی شده، محسن خان هزار جریبی و محمدکریم خان اشرفی و جماعتی از افغانه و قادی کلائی مأمور شدند که با قشون خود به اردوی سردار ملحق شوند و به لوازم احتیاط و حزم پردازند، و از شبیخون خوارج غافل نمانند. خلیل خان سوادکوهی نیز بدیشان پیوست، چندانکه به عباسقلی خان گفتند که: بر گرد اردو سنگری لازم است، به واسطه غرور شجاعت و وفور مناعت تن در نداد. و طایفه او گفتند که: سنگر ما تن‌های ماست، ما را به سنگر حاجتی نیست. و سردار بر طرف غربی قلعه اردو زده بیارامید. و در این چند روز پنداشتی احدی در قلعه نیست، بلکه اظهار خوف می نمودند تا در غفلت و غرور سپاهیان بیفزایند.

[شبیخون بابیه]

ملاحسین بشرویه‌ای که آن طایفه او را «حضرت اعظم» می‌نامیدند و چون شریف بود عمامه سبز بر می‌بست و خود را سید علی می‌خواند و چنانکه رسم آن فرقه است که اسامی ائمه بر خود نهند نعوذ بالله خود را علی می‌دانست، شبی غافل از معابر قلعه عبور کرده با جماعتی از دلیران آن طایفه از سواره و پیاده که حرهٔ آنان غالباً کتاره‌های درخشنده و تبرهای برنده و نیزه‌های درنده بود که به عرف طبرستان «بیشدار» خوانند خیکهای نطق برداشته بی‌خبر و بی‌هممه از دروازهٔ غربی قلعه بیرون آمده، در آن شب که دهم شهر ربیع‌الاول سنه ۱۲۶۶ (هـ) / اوایل ژانویه ۱۸۵۰ م) بود قریب سه ساعت به طلوع فجر که عین خواب نوشین بیداران شب دوشین بود بر سر اردوی مذکور آمده، خود با سواران طرف غربی اردو را گرفته که اگر کسی فرار کند به قتل آورد. اهالی اردو به خواب بودند و طوایف ترتیبی داشتند.

جماعت اول سوادکوهی بودند، بایه داخل اردوی آنها شده چنانکه رسم آنان بود صیحه زدن گرفتند و دست به شمشیر و کتاره و تبر و بیشدار برآوردند جمعی را بکشتند، و اردوی طوایف سوادکوهی را بر هم زدند و ایشان را از پیش برداشته داخل قادی کلائی نمودند، و هر دو را هزیمت داده به سورتیچی و اشرفی ملحق کردند، و کل آنان را از جای کنده داخل لاریجانی نمودند. همه بر داشتند و ولوله درافکندند، خیکهای نفت را بر اماکن چوبین سپاهیان ریخته آتش در زدند، صحرا شعله زاری روشن شد و جنگ درگرفت، خفتگان بی خبر متزلزل و مضطرب به مدافعه پرداختند. سردار لاریجانی اردویی به هم برآمده و دوست و دشمن تار و پود شده دید، رعایت حزم را با جماعتی از میان اردو به کناری کشیده و به شنلیک پرداخت.

محمد سلطان یاور که مردی بود دلاور در میان اردو مانده فوج را به محاربه تحریص همی کرد. خوارج بایه خود را بدو رسانیدند و او آنان را لاریجانی پنداشته به جنگ ترغیب نمود و به ثبات قدم دل قوی همی کرد که ناگاه آن قوم گمراه کتاره های خارا شکاف پیایی بر سر او فرود آوردند و او را شهید کردند، و جمعی از لاریجانی و هزار جریبی در دست آن طایفه غدار از پای در آمدند. از آتش زدن خانه های چوبین صحرا روشن شد و تا صباح جنگ محکم بود، ملاحسین بشرویه ای بشره الله بالنار داخل اردو شده پیروان خود را به قتل و غارت تحریک می نمود.

[تبر خوردن ملاحسین بشرویه ای]

چون اردو از شعله آتش روشن بود، میرزا کریم خان اشرفی و آقامحمدحسن لاریجانی که در کنار اردو بافکندن [۱۲۱] تفنگ و گرم کردن هنگامه جنگ ثابت قدم بودند، سواری سبز عمامه سفید جامه دیدند که شمشیر برکشیده پیادگان و سواران را به محاربه و مضاربه دل همی دهد و فرمان او به طبع همی برند، دانستند که ملاحسین موسوم به «سید علی اعظم» وی خواهد بود، سینه او را هدف گلوله بلا کردند. چون تفنگ میرزا کریم خان اشرفی رها شد وی دستی بر سینه خود نهاده

محقق شد که گلوله بر سینه وی رسیده، سردار لاریجانی و آقا محمدحسن نیز او را به نظر گرفته تفنگ رها کردند تیر بر نشان آمده شکم او را بدرید، آن سنگدل سخت جان آهنین تن خودداری کرده با همراهان عزم مراجعت به قلعه نمود. در کمال وقار و آهستگی بازگشتند و تفنگچیان از دنبال آنها شنلیک کردند و بعضی از پای در آمدند و بعضی مجروح شدند، ولیکن هم در آن شب شبیخون جمعیت این اردو به تفرقه تبدیل یافته بود پراکنده شده بودند، سیصد و پنجاه (۳۵۰) نفر به قتل آمده بود که شصت (۶۰) نفر از آن لاریجانی و هزار جریبی بودند.

اجمع آوری فراریان و دفن کشته شدگان

چون صبح بدمید میرزا کریم خان اشرفی بر فراز دیوار خرابه رفته به اذان صدا بلند کرد که از سپاه متفرقه هر که در آن حوالی است به محل اردو که مقتل دون و عالی است باز آیند، سردار لاریجانی با پنجاه (۵۰) کس و محسن خان با چند تن و عبدالله خان افغان با سه کس به اردو بازگشتند، محل اردو را لاله‌زاری دیدند از خون احمر و مسلخی از اجسام کشتگان بی سر، خارها گونه شاخه مرجان گرفته و سبزه‌ها رنگ یاقوت بدخشان یافته، سردار و سایر خوانین گریان و نالان بر سر کشتگان گذر همی کردند و به مضمون این بیت مترنم بودند که:

نظم

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست

آفتی بود این شکار افکن کزین صحرا گذشت

اجسام مقتولان معروف را حمل به ولایت نموده و دیگران را هم در آن مقتل مدفون کردند و تا جهان بوده اهالی مازندران را چنین عیب و عواری روی ننموده، چه لازمه غرور و بطر ظهور شرور و خطر و نتیجه عجب و خودبینی بروز ضعف و مسکینی است و افراط الفخامة و خامه مثلی است مشهور، اگر چه سردار لاریجانی و سرکردگان مازندرانی از واقعه این وقعه چون مار سرکوفته بر خود همی پیچیدند و بر فوات کماة مقتوله جزع همی کردند، چون عقل مستقیم را بر طبیعت سقیم

حکمران و کامرا یافتند به مفاد المرء جزوع لکنه حمل و للانسان شمس ثم ذلول از ورطه آفات یاد نکرده و خود را بر ذرّوه مکافات علو دادند، غافل که در این شکست درسی است و در این افتراق اجتماع و در این زیان سود، خدنگ هدف را دریده و سنگ صدف را شکسته و آن مخذول مقتول و آن ملعون در خون غلتیده.

[وصایای ملا حسین بشرویه‌ای و وفات او]

تحقیق این اشارات و تبیین این عبارات اینکه ملاحسین تا حوالی قلعه چنان آهسته آهسته می‌رفت که احدی از گلوله خوردن او مطلع نشد، در نزدیکی دروازه از اسب بیفتاد، او را به نزد حاجی محمدعلی بردند، وصایای مزورانه نمود و در آن حالت نیز از تزویر و ملعنت ندامت حاصل نکرد، به مردمان گفت که:

اگر من علی اعظمم، حاجی محمدعلی؛ «علی اعلی» است و در مقام و منصب از من بالاتر است و عمماً قریب بر مازندران بلکه بر ایران مسلط خواهید شد و در رکاب صاحب‌الزمان شمشیر خواهید زد، اصلاً از مردن من مشوش مشوید که این مُردن تبدیل بدنی است به بدنی دیگر، و اگر روح مرا از بدن مفارقتی افتد نه نقص بلکه کمال من است، چه بعد از چهارده (۱۴) روز دیگر مجدداً زنده خواهم شد.

پس از این وصایای عام فریب به محرمان خود سپارش کرد که:

چون من درگذشتم بی اطلاع عامه مریدین جسد مرا در بین دیواری دفن نمائید که بر مردم معلوم نشود و چنان دانند که تن من در خلوت من به امانت است و به خاک نرفته‌ام.

مع‌القصه شب جسد او را در بن دیواری از مقبره شیخ طبرسی به خاک کردند و دیگر باره دیوار را مانند اول بساختند، و بر عوام کالا نعام امر را مشتبه و ملتبس نمودند و بیش از پیش در طاعت حاجی محمدعلی اهتمام گزیدند.

[وارونه جلوه دادن شکست]

و از آن سوی سردار لاریجانی و سرکردگان مازندرانی دیگر باره به احتشاد و

اجتماع همت گماشتند و روزی چند در آمل توقف کردند تا سپاه از هر جا جمع گردیده باشند. و چون سردار و بقایای ماندگان از دور قلعه به آمل رفتند، طایفه ضاله بابیه بیرون آمده دیدند که کشتگان خود را دفن کرده‌اند و مقتولان بابیه را سرها بریده برده‌اند، متغیر گردیده تمامی مقتولان مدفون را از قبر بیرون آورده سر آن مردگان را با تبر از تن جدا کردند، جسد ایشان را در صحرا افکنده کشتگان خود را مدفون کردند و سرهای بریده مردگان را بر سر چوبها نیزه‌وار کرده، در اطراف دروازه غربی نصب کردند.

نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا از ساری عزیمت محاصره شیخ طبرسی داشت، چون به سرخ‌کلا رسید هشتاد (۸۰) نیزه سر از طایفه بابیه که سردار با عریضه مصلحت‌آمیز فرستاده بود مصحوب عبدالله خان افغان در رسید، و امر مشتبه گردید، ولی عبدالله خان مذکور حقایق وقایع را کماکان به مقرب‌الحضرت میرزا عبدالله خان نوائی خلف‌الصدق حاجی میرزا رضاقلی نوائی شفاهاً بیان نموده او نیز به بهانه‌ای نواب امیرزاده را به گوشه‌ای برده سراسر امورات را معروض داشت. نواب والا متفکر و متحیر مانده در ذهاب و ایاب خود متردد گردید، به قریه‌ای از قرای کیا کلا نزول فرموده در جبر آن کسر رای همی زد و اندیشه همی کرد و قشونات اطراف را به محاصره قلعه بابیه به آمدن تاکید همی فرمود.

عزیمت

نواب مهدیقلی میرزا از ساری

به محاصره قلعه مستحده شیخ طبرسی و

اجتماع خوانین مازندران از اطراف به اردوی والا

مقرب‌الخاقان عباسقلی خان لاریجانی چهار روز در آمل متوقف شده سپاه لاریجان را احضار نموده، آن طوایف جنگجوی تندخوی غیور از کوه [۱۲۲] و دشت عزیمت آمل نمودند، با ثباتی چون البرز و عزمی چون الوند و علمهای گونه گونه و اسلحه‌های برق نمونه از آمل بیرون آمده با سنج و نای و شیپور و نعره‌های مهیب‌تر از نفخه صور در و دشت علی آباد را مملو ساختند تا به تلافی مافات و امید

مکافات گرداگرد قلعه خوارج بابیه را نگین وار در میان گیرند و بر اطراف آن حلقه زنند.

نواب امیرزاده والاینیز از کیا کلا بیرون آمده با جمیع عساکر مازندرانی دسته دسته و فوج فوج روی به مقصد نهادند، تفنگچیان پیاده را در مقدمه سپاه سواره به نظامی تمام حرکت داده، چون عرض راه همگی جوی و جدول و رود و جنگل و معابر سخت و مضایق پر درخت داشت، قریب به غروب بنه و آغروق به حوالی شیخ طبرسی رسیده، و هنوز قشون سردار به منزل نرسیده در قریه دارو کاشت بود، نواب والا و همراهان او اطراف قلعه شیخ طبرسی را قتل گاهی عجیب دیدند، تنها در آفتاب افتاده مکشوف، نیمه جسد بعضی را سباع خورده و شکم برخی دریده و تن گروهی را به آتش زده، نیمی سوخته و سرهای شهیدان راه شریعت غرای نبوی صلی الله علیه و آله بر سر چوبهای نیزه وار برافروخته. خون امیرزاده و دلیران طبرستان از غیرت به جوش آمد و دلهای در خروش اشک از دیده ها جاری گردید.

چون هنگام شام بود و بی سنگر در آن حوالی ماندن خلاف حزم، چه آن طایفه دلیر از جان سیر و در نبرد مانند شیر بودند و روزان و شبان پیر و جوان آنان در محاربات اشجع از شیب شیبانی، لهذا نواب والا عزم قریه دارو کاشت فرموده، سردار نیز به خدمت آمده در آن موضع اجتماع کردند و روزی دو سه ملازمان رکابی را بساختن سنگر مامور داشتند.

چهارم روز به یمن بخت فیروز با تمامی مامورین حرکت گزیده با حشمتی تمام به ظاهر حصار ملاحظه آمده، اطراف قلعه را به دستجات تفنگچی تقسیم و حارس و قراول و کشیکچی را منظم داشته، اختیار نیمی از اردو را به مقرب الحضرت میرزا عبدالله خان نوائی که مردی مدبر عاقل است و گذاشته، نیمی دیگر را به هادی خان نوری ولد نصرالله خان میرآخور سابق سپرده که شبها مراقب و مواظب باشند، و اصحاب تیاق و پاس را در کار خود مصمم دارند، و کارکنان و کارفرمایان به حفر ماریچ و مورچال و سنگر و باستیان که از لوازم محاصره است پرداختند. جانب جنوب قلعه را به عباسقلی خان سردار لاریجانی و سمت غربی را به میرزا عبدالله خان نوائی و نصرالله خان بن میرزا اسمعیل خان سرهنگ بندپئی سپرده، تفنگچی اشرفی و توابعی را نیز ضمیمه آنان کرده، شرقی قلعه را به حاجی مصطفی خان هزار-

جریبی سورتی وا گذاشته و دستجات دودانگه و بالارستاقی رحیم خانی را بدان منضم نموده، ما بین مشرق و شمال را به دستجات کُرد و ترک و مازندران، و شمال را به فوج سوادکوهی متعلق به علی خان سرهنگ وا گذاشته، هر یک در طرف خود اهمی به حفر مارپیچ و ساختن بروج و باستیان نمودند و راه عبور و مرور بر خوارج محصور مسدود کردند.

و تفنگچیان قدرانداز برافراز بروج عروج کرده به مهره روئین، دمار از آن گروه مارسار برمی آوردند. چون خانه های ایشان در قلعه از چوب بود و سقفهای آن از نی به تدبیر و تعلیم دانائی فشنگها ساختند و به قلعه انداختند که بعد از طی یکهزار و پانصد (۱۵۰۰) قدم مسافت چون به منزل می رسید آتش می گرفت و خانه های آنان را می سوزانید و عرصه بر ایشان تنگ آمده در ظلمت لیل اجماع کردند، و از چهار جانب قلعه خاکریزی بلند بر آوردند که در هنگام عبور پیدا نمی شدند و از اطراف نقبها و سوراخها به جهت افکندن تفنگ و شمشال ترتیب دادند که چون کس به قلعه قریب شدی، به ضرب گلوله مقتول آمدی.

روزگاری بدین وتیره گذشت و آنچه مقصود بود مفقود ماند، زیرا که بی حضور توپ قلعه کوب انهدام چنان قلعه ای متین و حصنی حصین امکان نداشت، و در مازندران بنا بر بعضی مصالح توپ بزرگ حاضر نبود، لاجرم شرح حال به امنای دولت ابد مدت معروض داشتند. به اذن حضرت شاهنشاه جم جاه و حکم جناب امیر اتابک میرزا تقی خان فراهانی دو عراده توپ و خمپاره و قورخانه و توپچی آتش دست باد شتاب به خاک مازندران چون آب روان شدند و به مقصد رسیدند. باستیان های رفیع ساخته توپ و خمپاره ها را بر فراز آنها جای دادند و به نعره توپهای رعد آواز پیام مرگ به گوش جان آن مخاذیل رسانیدند.

حاجی محمد علی رئیس آن طایفه خسیس که ملعنت از ابلیس بیش داشت و مرقد شیخ المحدثین شیخ طبرسی رحمه الله منزل و مسکن خاص آن گمراه بود فرمان داد که فی مابین دو خاکریز نقبی وسیع کنندند و در آنجا بماند و دیگران نیز در زمین و میان بروج و زیر خاکریزها مساکن بنیاد نهاده، و چون خراطین در میان خاک به سر بردند و غالب نقوب آنها در حوالی مزغل که محل نهادن تفنگ بود ساخته آمد، و از توپ و فشنگ مصون و محروس شدند، و از فراز بروج و باستیان خارج

احدی مرئی نبود. و چون به نزدیک قلعه می‌رفتند از سوراخهای اطراف گلوله‌های زره‌شکاف بر سینه و ناف همی آمد، و چون آزوقه بسیار جمع نموده بودند بدان معاش می‌کردند و حاجت به خارج نداشتند.

ذکر آمدن

جعفرقلی خان بن محمدتقی خان بالارستاقی هزار جریبی و
 طهماسب‌قلی خان برادرزاده او و سپاه جمعی ایشان به
 اردوی نواب والا مهدیقلی میرزا و بیان بعضی وقایع و
 شهید شدن جعفرقلی خان در آن اوان

بالارستاق از ولایات هزارجریب قریب به استرآباد است و حکومت آن ولایت با آقا اسماعیل [۱۲۳] عم محمدتقی خان بود و به سلاطین سابقه قاجار خاصه نواب محمدحسن خان و حسین‌قلی خان فرزند ارجمندش خدمتها کردند. و چون سریر سلطنت به وجود خاقان اکبر شهید ممتاز شد، همچنین سبقت خدمت داشتند، و خاقان کبیر را بدین طایفه کمال وثوق و اعتماد بود.

در زمان دولت خاقان صاحبقران کبیر نورالله مضجع محمدتقی خان حکمران آن ولایت و سرکرده تفنگچیان جمعی خود بود و مصدر خدمات بزرگ می‌گشت، و چون حکمرانی مازندران و استرآباد با نواب شاهزاده محمدقلی میرزا مُلک‌آرای مرحوم تعلق داشت، محمدتقی خان نیز در سلک منتمیمان او بود. در هنگامی که نواب غفران مآب نایب‌السلطنه العلیه العالیه به نظم خراسان و دفع خوانین آن سامان عزم جزم فرموده، از این حدود می‌گذشت، محمدتقی خان در خدمتگزاری اردوی شهریاری مبالغتی تمام کرد و خود را به بندگی و دولتخواهی آن حضرت اختصاص داد.

پس از چندی نواب مُلک‌آرای بهانه کرده حکم به برآوردن چشمان او نمود. خاقان صاحبقران از این جسارت سخت خشمگین شد و به مُلک‌آرای التفات آمد و مواخذات فرمود، و محمدتقی خان را به حضرت خواند و خلعت داد و دلجوئی کرد و قرین اصطناعات و نیکوئی فرمود، کماکان اختیار ولایت و ملازمت را بدو

مخصوص داشت، و با اینکه مکفوف البصر شد در امورات کلیه دخیل و از سرکردگان آن صفحات به مزید مرتبت ممتاز بود. و در دولت پادشاه جم‌جاه سلطان محمد شاه طاب‌ثراه از امثال درگذشت و اعتباری تمام یافت و فی الواقع مردی دانا و عاقل و مجرب مهذب و غیور سخت عنصر بود.

مع‌القصه جعفرقلی خان فرزندش سرکرده بزرگ‌منش نیکو روش دلیر شجاع همیم کریم و مصدر خدمات عظیم می‌گشت، چون کار محاصره قلعه خوارج بابیه به امتداد کشید به حکم کارگزاران دربار معدلت مدار او و برادرزاده‌اش طهماسب‌قلی خان بالارستاقی و ملازمان جمعی هزار جریب با کمال فر و زیب به اردوی نواب والا مهدیقلی میرزا بن نایب‌السلطنه مغفور مبرور آمدند، و نواب والا از وصول ایشان قوتی تمام حاصل شد و او را به نوازش و توجه دلشاد و سرافراز ساخت و به جانب غربی قلعه که میرزا عبدالله خان نوائی داشت ممد و معاون فرمود.

وی متعهد شد که آنچه دیگران در سه ماه زمان محاصره از پیش نبرده‌اند در اندک مدتی به انجام رساند، و فوراً فرمان داد که تفنگچیان بالارستاقی با آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بیل و کلند و سایر مایحتاج برداشته در مدت سه روز باستیانی محکم و برجی متین قریب به قلعه بساختند که امثال او متعجب شدند، و نواب والا او را بنواخت و به خود مقرب ساخت. و طایفه ضاله بابیه از او هراس بی‌قیاس برداشتند و در فکر اضمحلال و انفعال او افتادند و مترصد فرصت شدند.

در شبی که به حکم والا جعفرقلی خان بالارستاقی و میرزا عبدالله خان نوائی بساختن جان‌پناهی اهتمام می‌کردند، جمیع تفنگچی دو دسته تا صبح‌گاه به حمل خاک و چوب و استحکام برج و جان‌پناه اشتغال ورزیدند، خستگی و کسالت یافتند، و هنگام دوگانه رب یگانه به منازل باز آمدند تا استراحت کنند و معاودت جویند، به محض ورود به اردو نواب والا تعجیل و تأکید‌گزیده حکم نمود که میرزا عبدالله خان و جعفرقلی خان به اتمام کار سنگر خود باز گردند، چندانکه استدعای لختی آسایش کردند مفید نیفتاد و به مراجعت اصرار رفت. ناچار جعفرقلی خان از اردو بیرون رفته قریب به بیست و پنج (۲۵) نفر با وی همراه شدند و با میرزا عبدالله خان نیز ده پانزده (۱۰-۱۵) کس بیش نرفت و تفنگچیان که بایستی از دنبال آنان